



پادشاهی خدا به کودکان هم تعلق دارد

(برنامه شاگردسازی کودکان)

درس ۱۰

انتخاب‌های یعقوب و عیسو:
خدا تحت هر شرایطی ما را دوست دارد



درس ۱۰: انتخاب‌های یعقوب و عیسو: خدا تحت هر شرایطی ما را دوست دارد

پیشگفتار

ما انسان‌ها تمایل داریم که گزینه‌های بد را انتخاب کنیم! این اجتناب‌ناپذیر است. چنان‌که پولس می‌گوید، انجام کارهای بدی که می‌دانیم نباید آنها را انجام دهیم، راحت‌تر از انجام کارهای خوبی است که می‌دانیم باید انجام دهیم. (رومیان ۷: ۱۴-۲۵) فقط با خدا است که می‌توانیم انتخاب‌های درستی داشته باشیم. اما بیشتر اوقات، ما خدا را در انتخاب‌های خود دخالت نمی‌دهیم و در نتیجه، کارهای وحشتناکی انجام می‌دهیم که خودمان، دیگران، یا حتی خدا را آزاده می‌کنند و پیامد آن، شرمساری یا گوشه‌گیری خواهد بود. شاید هم دیگران از ما دوری کنند و چرخهٔ درد و رنج ادامه می‌یابد.

چه اتفاقی می‌افتاد اگر هنگام ارتکاب اشتباه، ویژگی‌های واقعی خدا را نشان می‌دادیم؟ با نگاهی به داستان یعقوب و عیسو می‌توانیم ببینیم که چه اتفاقی می‌افتاد. داستانی در مورد دو برادر که انتخاب‌های وحشتناکی کردند و در نتیجه، خانواده‌شان از هم پاشید. صرف‌نظر از این انتخاب‌ها و عواقب زیان‌بارشان، شاهد این هستیم که خدا دوباره یعقوب را می‌پذیرد. خدا اشتباهات وی را نادیده می‌گیرد، زیرا از نظر خدا، گذشته‌ها دیگر گذشته و روزی تازه در پیش است. این دقیقاً همان کاری است که ما باید برای یکدیگر انجام دهیم. ما باید الگویی از محبت بدون قید و شرط و پایدار خدا باشیم. محبتی که حساب خطاها را نگاه نمی‌دارد و همیشه آماده است که عزیزانش را تحت هر شرایطی در خانواده بپذیرد.

متأسفانه، کودکان بسیاری به‌دست کسانی که این خصوصیات خدا را نشان نمی‌دهند، رنج می‌کشند. آنها محبت خدا را به این کودکان که محبوب خدا هستند، نشان نمی‌دهند. کودکان دائماً می‌شنوند که به دلیل انتخاب‌ها یا خطاهایی که مرتکب می‌شوند، آدم‌های بدی هستند. بنابراین، این کودکان امیدی ندارند که بتوانند در آینده، چیزهای بهتری را انتخاب کنند. آنان باور می‌کنند که دوست‌داشتنی نیستند



و هیچ آینده‌ای پیش روی‌شان نیست. این کودکان در تکرار خطاهایی که مرتکب می‌شوند، گرفتار آمده و قلدرهای دور و برشان نیز از نگاه‌داشتن آنان در چنان وضعیتی، بسیار خوشحال خواهند بود.

بیایید این قلدری‌ها را متوقف کنیم! بیایید به کودکان خود امیدی را ببخشیم که سزاوارش هستند و به آن نیاز دارند! ما نباید دیگر ناامیدی و شکست را به خورد آنها بدهیم! در عوض، بیایید درباره‌ی خدای یعقوب و عیسو به آنها تعلیم دهیم. به آنها فرصت بدهیم که خدایی را ببینند و بشناسند که تحت هر شرایطی عاشق آنهاست. بیایید الگویی از محبت خدا باشیم و بدون قید و شرط، دوباره آنها را در خانواده‌ی خدا بپذیریم. خدا می‌خواهد آنها بدانند که او دوستشان دارد و امیدی برای‌شان وجود دارد. بیایید ابزاری باشیم که خدا برای رساندن این پیام به کودکان از آن استفاده می‌کند. آنها لیاقتش را دارند و بیشترشان نیز شدیداً نیازمند شنیدن آن هستند. شاید این تنها چیز مثبتی باشد که امروز می‌شنوند!



نگاهی به کتاب مقدس:

پیدایش ۵۲:۹۱-۴۳، پیدایش ۷۲:۱-۵۴، پیدایش ۸۲:۰۱-۲۲

آیه کلیدی:

مزامیر ۱:۱۳۶، «خداوند را سپاس گویند؛ زیرا که نیکوست و محبت او جاودانه است.»




مفهوم کلیدی:

خدا همیشه، بدون توجه به انتخاب‌ها یا خطاهایی که مرتکب می‌شویم، ما را دوست دارد. تنها کاری که باید انجام دهیم، این است که به‌سوی او بازگردیم و او دوباره ما را خواهد پذیرفت.



اهداف درس (دانستن، احساس کردن، انجام دادن)

- ۱- بدانند یعقوب و عیسو، انتخاب‌های عجولانه و بدی داشتند و عواقب آن را دیدند، اما خدا همچنان دوستشان داشت. یعقوب رؤیایی دید و به‌سوی خدا بازگشت و خدا نیز او را برکت داد.
- ۲- احساس کنند که خدا بدون توجه به انتخاب‌های بد یا اشتباهاتشان، آنها را همچنان دوست دارد و هر کس را که به‌سوی او بازمی‌گردد، تبدیل می‌کند.
- ۳- بخواهند زندگی خود را هرروزه، بدون توجه به اشتباهات گذشته به خدا بسپارند. از او کمک بخواهند تا چیزهای بهتری را انتخاب کرده و به آزاردهندگان خود، محبت روا داشته، برای ایشان دعا کنند.




وسایل مورد نیاز:

- کتاب مقدس
- کیسه / سبد هدایا
- خوراکی
- سرودهای پرستشی کودکان
- کارت‌های تصویری داستان یعقوب و عیسو
- تخته سفید (وایت بُرد) یا کاغذ، ماژیک
- چوب بستنی مخصوص کاردستی، پنبه، چسب، قیچی، الگوی کاردستی، و مدادهای رنگی
- آب و رنگ غذا به رنگ‌های مختلف
- یک دسر خوشمزه و غذاهایی که بچه‌ها دوست ندارند بخورند



خوشامدگویی:

- سرود خوشامدگویی
- خوراکی: خوراکی‌هایی را به بچه‌ها بدهید که نیاز به تمیزکاری بعد از خوردن نداشته باشند.
- مانند آب‌میوه و بیسکویت. زمانی را برای خوردن خوراکی‌ها تعیین کنید: مثلاً ۱۰ دقیقه.
- زمان گفت‌وگو: با بچه‌ها درباره هفته‌ای که داشتند صحبت کنید. از آنها بپرسید چه کارهایی کردند، چه احساسی داشتند و... نشان دهید که به آنها اهمیت می‌دهید.
- در مورد درس هفته گذشته از آنها سؤال کنید.



پرستش و هدیه:

- سرودهایی درباره یعقوب و عیسو، محبت خدا و انتخاب‌ها
- جمع‌آوری هدیه بچه‌ها (به یک سبد یا کیسه برای جمع‌آوری هدایا نیاز دارید. به آنها بگویید که این هدایا را به‌عنوان پرستشی برای خدا جمع‌آوری و از آن برای کمک به دیگران استفاده می‌کنید).



فرصت دوباره

گاهی با هم دوست گاهی هم بد اخلاق
عیسو نور چشم بابا جانش بود
گاهی با هم دوست گاه حسادت داشتند
عیسو شکارچی می زد از خونه بیرون با
حسادت ها از هم تلخ و رنجور بشیم
اگر برگردیم به او خدا منتظر ماست
برکت رو از دست اسحاق قاپیدند
یعقوب فرار کرد به سمت حران
عیسو بخشیدش و از حقش گذشت
در صلح و صفا با هم آشتی کردند
با حسادت ها از هم تلخ و رنجور بشیم
اگر برگردیم به او خدا منتظر ماست

یعقوب و عیسو پسران اسحاق
یعقوب دُردونه مامان جانش بود
دوقلوها با هم رقابت داشتند
یعقوب بیشتر اوقات تو خونه می موند
اگر اشتباه کنیم از خداوند دور بشیم
خدا مراقب ماست همیشه حافظ ماست
یعقوب و مادرش نقشه کشیدند
عیسو خشمگین شد مثل آتشفشان
اما سال ها بعد به خونه برگشت
اونها سال ها با هم زندگی کردند
اگر اشتباه کنیم از خداوند دور بشیم
خدا مراقب ماست همیشه حافظ ماست



دعا برای درس:

درس را با دعا شروع کنید. خدا را شکر کنید که ما را دوست دارد، و همواره به فکر ماست. خدا را شکر کنید که این توانایی را به ما داده تا برای زندگی خود تصمیم بگیریم. برای این تصمیم گیری ها در زندگی و برخورد با عواقب آنها، از خدا کمک بخواهید. از خدا بخواهید که ما را در آغوش بگیرد تا امروز شخصاً، محبت او را احساس کنیم.

قلاب (جلب توجه آنها)



بگویید: «امروز می‌خوام امتحانتون کنم. همون طور که می‌بینین، من یه دسر خیلی خوشمزه دارم و به همتون یه تیکه ازش می‌رسه. دوست دارین کمی ازش بخورین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). عالی‌ه! ولی، برای خوردن این کیک، شما باید یه کاری انجام بدین. ببینیم چقدر این کیک رو دوست دارین! من اینجا چند تا غذا دارم که خیلی خوشمزه نیستند (غذاهایی را که معمولاً از آنها متنفرند و هرگز نمی‌خواهند بخورند را بیاورید. چیزهایی مانند: زیتون، سیر خام، پنیر، کلم بروکلی و غیره. مطمئن شوید که خوردن این چیزها برای آنها خطرناک نباشد). دوست دارین اینا رو بخورین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). بیشتر شماها دوست ندارین، اما قبل از اینکه بتونین از این دسر بخورین و از طعم خیلی خوشمزه اون لذت ببرین، باید بعضی از اینا رو بخورین (به غذاهایی اشاره کنید که خیلی خوشمزه نیستند). این کیک بدون هزینه به‌دست نییاد! ببینم برای یه تیکه کیک حاضرین این کار رو بکنین؟ (به بچه‌ها از غذاهایی که خیلی خوشمزه نیستند بدهید. اگر خوردند، یک تکه از کیک را به آنها بدهید).»

«عالیه، فکر کنم بیشترتون حاضرین همه کاری برای خوردن این کیک انجام بدین. حتماً خیلی گرسنه‌این، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). می‌دونین، خیلی چیزا تو زندگی هست که ما می‌خوایم اونا رو داشته باشیم و فکر می‌کنیم که به‌دست آوردنشون سخته و براش باید به فکر راه‌های جدید باشیم. مثلاً چه چیزایی می‌خوایم؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). درسته، شاید یه اسباب‌بازی جدید بخوایم، یه نمره خوب تو مدرسه، یه دوست جدید یا شاید توجه کسی که خیلی دوستش داریم و عاشقش هستیم. پس اگه این چیزا از اول، خیلی راحت به‌دست میان، برای داشتنشون باید چی کار کنیم؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). درسته! می‌تونیم داد بزنیم، گریه کنیم، پاهامون رو روی زمین بکوبیم، دروغ بگیم، تقلب کنیم، حتی دزدی کنیم. اینا رفتارای خوبی نیستن، اما ما می‌خوایم چیزایی رو که دوست داریم، توی زمانی که می‌خوایم به‌دست بیاریم، درسته؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). خُب، انتخاب‌ها و طرز رفتار تأثیر زیادی روی آیند دارن. می‌تونین بگین چطوری تأثیر می‌ذارن؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). بله، ممکنه به‌خاطر کاری که انجام می‌دیم، تنبیه بشیم، شایدم بعضی از آدم‌ها، دیگه باهامون حرف نزنن.

داستان امروز ما درباره دو تا برادر تو کتاب مقدسه که راه‌های اشتباهی رو برای چیزی که می‌خواستن به‌دست بیارن انتخاب کردن. بیاین ببینیم چی به سرشون اومد.»





کتاب (بر اساس درسی از کتاب مقدس)

بگویید: «امروز می‌خوایم دربارهٔ پسران اسحاق یاد بگیریم. داستان اونا توی کتاب پیدایش، قسمت عهد قدیم کتاب مقدسه. اسحاق رو یادتون میاد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) خوبه. همون‌طور که می‌دونین، پدرش، ابراهیم، خادمش رو فرستاد تا همسر مناسبی برای پسرش پیدا کنه. اسم این خانوم، «ربکا» بود و خدا هر دوی اونا رو برکت داد. اسم بچه‌هاشون رو می‌دونین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) اسماشون یعقوب و عیسو بود. اونا دوقلو بودن.

دوقلو یعنی چی؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) درسته، یعنی دو نفری که هم‌زمان از یه مادر به دنیا میان و معمولاً شبیه هم هستن. خب، همون‌طور که گفتم، بچه‌های ربکا و اسحاق، دوقلو بودن. او دو تا پسر تو دلش داشت و اونا تو یه روز به دنیا اومدن. اما می‌دونین چی شد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) اونا شبیه هم نبودن! خیلی متفاوت بودن. یکی از اونا سرخ‌رنگ بود و کلی مو داشت و اون یکی، بی‌مو بود. می‌تونین تصور کنین!

خب، وقتی که اونا بزرگ شدن، معلوم شد که به چیزای متفاوتی علاقه دارن. عیسو کارهای بیرون رو دوست داشت و حسابی فعال بود و دوست داشت شکار کنه. یعقوب خیلی آرام بود و دوست داشت که توی خونه باشه. اون توی خونه موند و از مادرش آشپزی یاد گرفت. اون خیلی خوب غذا می‌پخت و خونواده خیلی وقتاً ازش می‌خواستن که اون غذا بپزه. شما کدوم رو بیشتر ترجیح می‌دین، غذا پختن یا شکار کردن رو؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

یه روز، عیسو که کل روز برای شکار حیوونای وحشی از خونه بیرون رفته بود، حسابی خسته و گرسنه به خونه برگشت. اون گفت که داره از گشنگی می‌میره، اما البته که از گرسنگی نمی‌مرد. از گرسنگی مردن یعنی مدت خیلی زیادی غذا نخورده باشی، ولی عیسو احتمالاً اون روز، قبل از اینکه به شکار بره، صبحونه خورده بوده. اون همه‌چیز رو الکی بزرگ می‌کرد.

یه دفعه عیسو بوی خیلی خوبی به مشامش خورد. این بوی خوراک عدسی بود که برادرش یعقوب پخته بود. عیسو فکر کرد: «وای، این باید خیلی خوشمزه باشه. برم بخورم و حسابی دلی از عزا در بیارم.» پس



به یعقوب گفت: "لطفاً یه کم از این خوراک قرمز رنگت بهم بده. من دارم از گشنگی می میرم. خیلی دلم می خواد از این خوراکی که پختی، بخورم!"

یعقوب جواب داد: "اگه تو حق نخست زادگی خودت رو بهم بدی، منم یه کم از این خوراک خوشمزه رو بهت می دم." می دونین حق نخست زادگی چیه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) این ارثی هست که از خانواده خودتون می گیرید. یعنی وقتی پدر و مادرها پیر شدند، همه چیزهایی رو که دارن به شما می دن. در زمان ابراهیم، پدرها همیشه اون رو به بچه اول خانواده می دادن و تو این داستان، به عیسو می رسید؛ چون اون اول به دنیا اومده بود.

حُب، یعقوب واقعاً می خواست که این حق نخست زادگی رو از عیسو بگیره و عیسو واقعاً می خواست که به این کاسه غذا برسه. به نظرتون چه اتفاقی افتاد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) عیسو به یعقوب گفت که می تونه همین الان حق نخست زادگی رو داشته باشه. پس گفتش: "اگه من از گشنگی می میرم، این حق نخست زادگی به چه درد من می خوره؟ من به اون نیاز ندارم، اما به غذا نیاز دارم!"

پس یعقوب از غذای خودش به عیسو داد و عیسو حق نخست زادگی خودش رو به یعقوب. حالا یعقوب ارث رو از پدرش می گرفت و عیسو هیچ چیزی نمی گرفت. چقدر آینده اش غم انگیز می شد، اون هم فقط به خاطر یه تصمیم عجولانه. حتماً بعد از اون عیسو خیلی از دست یعقوب عصبانی می شد. شرط می بندم حسابی با هم دعواشون می شد.

سال ها بعد، وقتی پدرشون، اسحاق خیلی پیر بود و فکر می کرد که به زودی به آسمون می ره تا پیش خدا باشه، عیسو رو صدا کرد و ازش خواست که یه غذای خوب براش درست کنه. اسحاق می خواست قبل از مرگش، زندگی عیسو رو برکت بده. این یه رسم بود که با خوردن یه غذای خوب انجام می شد. پس عیسو از پدرش اطاعت کرد و به خارج از روستا رفت تا شکار کنه و یه چیز خوشمزه برای پدرش بیاره.

عیسو خیلی هیجان زده بود که می خواست برکت رو از پدر عزیزش دریافت کنه. عیسو می دونست که برکاتی که پدرش اعلام می کنه، حتماً انجام می شه و می تونه زندگیش رو بهتر کنه. اگه پدرش می گفت



که اون ثروتمند و قدرتمند بشه، دقیقاً همین طور می‌شد. البته که الان برکت‌ها به دردش می‌خوردن، ولی اون حق نخست‌زادگی رو به یعقوب داده بود و دیگه الان چیزی برای خودش نمی‌موند.

اما یکی اونجا بود که یه نقشه دیگه کشید. ربکا، مادرشون، حرفای اسحاق و پسرش، عیسو رو شنیده بود. اون می‌دونست که اسحاق، عیسو رو بیشتر دوست داره، اما ربکا، یعقوب رو بیشتر دوست داشت و نمی‌خواست که عیسو برکت پدرش رو به دست بیاره. پس یعقوب رو صدا کرد و گفت: "برو دو تا بز جوون برای من بیار تا من یه غذای مخصوص برای پدرت بپزم. اون می‌خواد برکتش رو امروز به عیسو بده، اما من می‌خوام که اون برکت به تو برسه. برو، اون بزها رو بیار و زود هم برگرد."

یعقوب گفت: "اما مامان، داداش عیسو خیلی مو داره و من مو ندارم. چطوری بابا باور می‌کنه که من عیسو هستم؟ ممکن نیست که بتونیم این طوری گولش بزنیم. این باعث می‌شه که اون من رو لعنت کنه!" ربکا جواب داد: "نگران نباش، من یه نقشه دارم." وقتی غذا آماده شد، مادرش چند تا از لباسای عیسو رو تن یعقوب کرد و کمی پوست بز روی بازوها و گردن یعقوب گذاشت تا پدرش وقتی پدرش لمسش می‌کنه، احساس کنه که پُرمو هست. ربکا می‌دونست که چشمای اسحاق خیلی ضعیف شده بودن و خیلی خوب نمی‌بینه. اون روزها بدنش هم دیگه رمقی نداشت. ربکا فکر کرد: "حتماً اون فرق بین یعقوب و عیسو رو متوجه نمی‌شه." به نظرتون بعدش چی شد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

وقتی همه چی آماده شد، یعقوب رفت و کنار پدرش اسحاق نشست. اول، اسحاق احساس کرد که یه چیزی درست نیست، اما یعقوب بهش اطمینان داد که واقعاً عیسو هست و اومده که برکت رو بگیره. پس بالاخره اسحاق برکت رو به یعقوب داد. اسحاق گفت: "تو ملت بزرگی خواهی شد. ملت‌های دیگه در مقابل تو زانو می‌زنند. برادرات به تو خدمت خواهد کرد و خدا ثروت‌های این زمین رو به فراوانی به تو خواهد داد. تو برای همیشه برکت پیدا می‌کنی."

کمی بعد، عیسو از بیرون برگشت و غذایی رو طبق خواسته پدرش آماده کرد و رفت که کنار پدرش بشینه. وقتی پدرش بهش گفت که همین الان اون رو برکت داده، فهمیدن که گول خوردن! یعقوب، عمداً از اونا سوءاستفاده کرده بود و برکت رو دزدیده بود. این پسری که حق نخست‌زادگی عیسو رو



گرفته بود، حالا برکتش رو هم گرفته بود! یعقوب چه آدم بدی بود، خیلی آبزیرکاه و بی فکر بود! فکر می‌کنین بعد از اون عیسو چه کار کرد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

حُب، عیسو خیلی عصبانی شد و نقشه کشید که یعقوب رو بکشه، اما ربکا از این نقشه خبردار شد و سریع یعقوب رو به یه جای خیلی دور در سرزمین حَران فرستاد. پس یعقوب رفت و از برادری که فریبش داده بود و خیلی ناراحتش کرده بود، دور شد. توی راه، وسط بیابون، یعقوب یه جای خوب پیدا کرد که بتونه شب رو اونجا استراحت کنه. وقتی روی زمین دراز کشید، یه سنگی رو برداشت و به جای بالش، زیر سرش گذاشت و خوابید. چه جای راحتی برای خوابیدن! مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

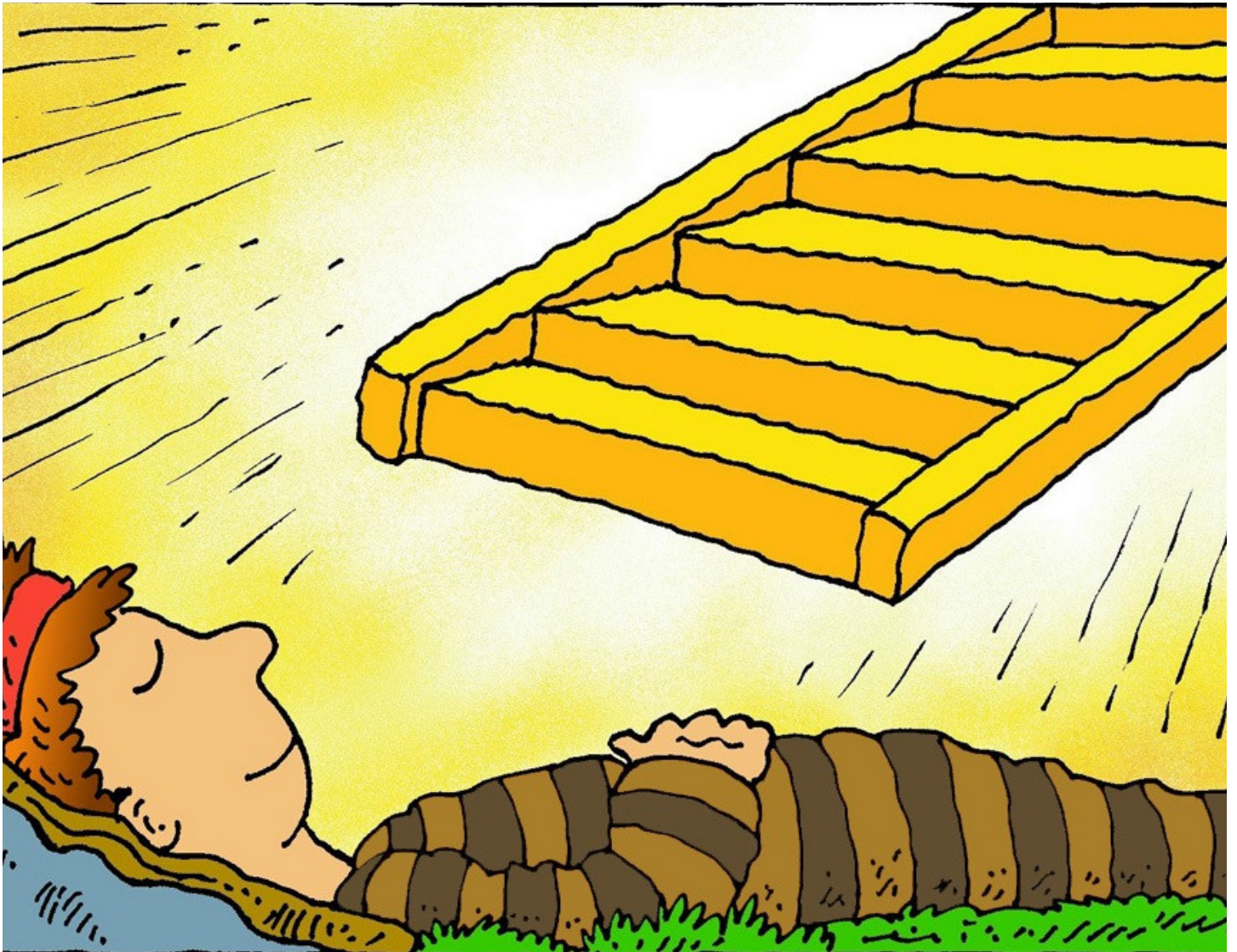
وقتی که یعقوب خوابیده بود، یه خوابی دید. توی اون خواب، پله‌هایی رو دید که از زمین تا به آسمون رفته بودن و فرشته‌های خدا از این پله‌ها بالا و پایین می‌رفتند. بالای این پله‌ها، خداوند ایستاده بود و به یعقوب گفت: "من خداوند هستم، خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحاق. من با تو هستم و هر جا بری، مراقب تو هستم. من تو رو به خونواده‌ات و سرزمینت برمی‌گردونم. من تو رو برکت می‌دم و بزرگ می‌کنم."

یعقوب از خواب بیدار شد و خیلی به چیزی که توی خواب دیده بود، فکر کرد. اون مطمئن بود که خدا باهاش و تصمیم گرفت که کارای بد گذشته خودش رو هیچ وقت دیگه انجام نده. اون تصمیم گرفت که از خدا پیروی کنه و کاری رو که از نظر خدا درسته، انجام بده. سال‌ها بعد، یعقوب به محل زندگی عیسو برگشت تا باهاش آشتی کنه و ازش بخواد که اونو ببخشه. به نظرتون عیسو چی کار کرد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) نکنه هنوز می‌خواست اونو بکشه؟ شاید این دیگه آخر کار یعقوب بود. خب، عیسو در کمال تعجب به یعقوب نگاه کرد و گفت: "نگران نباش. من بهت آسیبی نمی‌رسونم. بیا از این به بعد با هم در صلح و آرامش باشیم."

پس اونا با همدیگه توی سرزمین کنعان، در صلح و آرامش زندگی کردن و خدا بهشون برکت داد. یعقوب ازدواج کرد و پدر ۱۲ تا پسر و یه دختر شد. این ۱۲ پسر، شدن قوم اسرائیل. همهٔ اینا به خاطر این بود که اون به طرف خدا برگشت و از خدا پیروی کرد. خدا از یعقوب ناامید نشد. خدا و عیسو، اون قدر یعقوب رو دوست داشتند که یه فرصت دوباره بهش دادند.»













بین (تفکر درباره کاربرد آن)

بگویید: «در مورد انتخاب‌های این دو تا برادر چی فکر می‌کنین؟ به نظرتون انتخاب‌هاشون عاقلانه بودن یا احمقانه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) معلومه که انتخاب‌هاشون خودخواهانه بوده، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) عیسو انتخاب کرد که حق نخست‌زادگی رو بده تا یه کاسه غذا بگیره. یعقوب انتخاب کرد که برادرش رو گول بزنه و حق نخست‌زادگی و برکتش رو ازش بگیره. هر دوتاشون فقط به خودشون فکر می‌کردن و با این کار به خیلی‌ها آسیب رسوندن.

اما همون‌طور که تو آخر داستان هم دیدیم، خدا به یعقوب یه فرصت دوباره داد. خیلی‌ها، با نگاه به یعقوب، آدم بدی رو می‌دیدن که نمی‌تونه انتخاب‌های درستی داشته باشه و فقط به بقیه آسیب می‌رسونه، اما خدا فرزندش رو می‌دید که با وجود این کارا، باز هم دوستش داشت. می‌دونستین که محبت خدا، حتی وقتی انتخاب‌های بدی می‌کنیم، ادامه داره؟ حتی وقتی اشتباهی رو مرتکب می‌شیم که به دیگران آسیب می‌رسونه؟ البته این دلیل نمی‌شه که به اشتباهاتمون ادامه بدیم. ما باید تصمیم بگیریم که دیگه اون کارا رو انجام ندیم. درست‌ه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

به این لیوان آب نگاه کنین. شفافه، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) ما قبل از اینکه کار بد انجام بدیم، این شکلی هستیم. اما وقتی اشتباه می‌کنیم، یعنی انتخاب‌های بدی می‌کنیم که خدا رو خوشحال نمی‌کنه و به آدمای دیگه هم آسیب می‌زنه، کثیف می‌شیم. می‌تونین بعضی از این اشتباهایی رو که مرتکب می‌شین، به من بگین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند. درحالی‌که این اشتباهات را به شما می‌گویند، قطراتی از رنگ غذا را در آب بریزید.) این واقعاً کثیفه، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)
خُب حالا چی کار کنیم؟

می‌دونید، حتی وقتی ما این‌قدر کثیفیم هم خدا هرگز ما رو فراموش نمی‌کنه و هرگز تو محبت کردن به ما کوتاهی نمی‌کنه. محبت خدا همیشگیه. ما همیشه می‌تونیم به طرفش برگردیم و اون هم ما رو قبول می‌کنه و دوباره ما رو پاک می‌کنه (وایتکس یا مایع سفیدکننده را در آب کثیف بریزید تا سفید یا شفاف شود). این فوق‌العاده نیست؟ به نظر من خیلی فوق‌العاده است. ما فقط باید از راه اشتباهمون به طرف خدا برگردیم (بر روی تخته سفید، چرخش ۱۸۰ درجه را ترسیم کنید). اون منتظر ماست. ما چه خدای



فوق‌العاده‌ای رو خدمت می‌کنیم، این‌طور نیست؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) من مطمئنم که همه شما وقتی اشتباه می‌کنین، به طرف خدا برمی‌گردین و ازش کمک می‌گیرین تا بتونین بهترین تصمیم‌ها رو بگیرین و توی رابطه‌تون با خدا جلو برین.

حالا درباره یعقوب و کارایی که با برادرش کرد، چی فکر می‌کنین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) به نظرتون اون آدم قلدری بود؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) بله، حتماً که قلدر بوده. اون رفتار بدی با برادرش داشت، اونو گول زد و چیزی رو که مال خودش نبود، ازش گرفت. شما آدم قلدری رو توی مدرسه یا جایی که زندگی می‌کنین، می‌شناسین؟ شاید توی خونتون کسی باشه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) آدمای قلدر همه‌جا هستن، اونا دیگران رو اذیت و مسخره می‌کنن، چون فقط به خودشون فکر می‌کنن.

به نظرتون خدا درباره آدمای قلدری مثل یعقوب، چی فکر می‌کنه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) خُب، خدا این کارشون رو دوست نداره. اون نمی‌خواد که کسی بقیه رو گول بزنه، حقه بازی کنه یا رفتار بدی با اونا داشته باشه. اما می‌دونین چیه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) خدا اونا رو دوست داره و می‌خواد که اونا عضوی از خانواده‌اش باشن. باورش سخته، اما همین‌طوره!

پس وقتی ما با آدمای قلدر برخورد می‌کنیم، چی کار باید بکنیم؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) ما می‌تونیم محبت خدا رو بهشون نشون بدیم و براشون دعا کنیم! می‌تونیم دعا کنیم که اونا خدا رو پیدا کنن و به طرف خدا برگردن و عوض بشن، درست مته یعقوب. خدا منتظره که یه فرصت دوباره بهشون بده! قول می‌دین که این هفته با من این کار رو انجام بدین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) بیاین به اونا نشون بدیم که خدا فراموششون نکرده و دوستشون داره و توی خانواده خودش قبولشون می‌کنه. من می‌دونم که محبت همیشگی خدا می‌تونه هرکسی رو عوض کنه.



دعا برای نیازهای کودکان:

از بچه‌ها بپرسید که چه نگرانی‌هایی دارند و از بچه‌های دیگر بخواهید که برای آنها دعا کنند. نباید هیچ فشار و اجباری وجود داشته باشد. فقط بپرسید که چه کسی داوطلب این کار می‌شود. اگر کسی داوطلب نیست، معلم خودش برای آنها دعا کند. هیچ نیازی کم اهمیت نیست و هیچ کس نباید به خاطر نیازها یا درخواست‌هایش مورد انتقاد یا تمسخر قرار گیرد. وقتی بچه‌ها حرف‌های دلشان را در کلاس مطرح می‌کنند، اطمینان حاصل کنید که در کلاس رفتار محترمانه و توجه وجود داشته باشد. این کلاس باید مکانی امن برای بیان حرف‌های کودکان باشد. همچنین، از بچه‌ها بخواهید موضوعات شکرگزاری و پرستش خود را در میان بگذارند. شاید اتفاقی در هفته رخ داده باشد؛ یا به طریقی متوجه شده‌اند که خدا در زندگی‌هایشان کار می‌کند. فوق‌العاده است که بچه‌ها را تشویق کنید تا از همان سنین کودکی «برکاتی» که در زندگی دارند را ببینند و از خدا تشکر کنند. آن وقت است که آنها می‌توانند به خدا احترامی که لایق آن است را داده و او را با شکرگزاری پرستش کنند.



آیهٔ حفظی:

اکنون زمان خوبی برای یادگرفتن یک آیه است. آنها را تشویق کنید که آن را به خاطر بسپارند. (آیهٔ حفظی، همان آیهٔ کتاب مقدس است که در بالا عنوان شد).



ببر (آن را در عمل به کار ببرید)

کاردستی «پله‌هایی به سوی آسمان»



شما به چوب بستنی، پنبه، الگوی فرشته‌ها، یعقوب، سنگ، چسب، قیچی و مداد شمعی/ماژیک نیاز دارید.

وسایل را بین بچه‌ها تقسیم کرده و بگویید: «امروز می‌خوایم خواب یعقوب رو بسازیم. برای این کار، باید تصویرش رو ببرین، بعد تو جای مناسب بچسبونین. یعنی آسمون بالا و یعقوب پایین باشه. بهتره که اونا رو رنگ کنین. بعد می‌تونین این چوب بستنی‌ها رو بچسبونین و پله‌هایی رو درست کنین که به طرف آسمون میرن و با پنبه، ابره‌هایی رو که نزدیک دروازه آسمونه. نظرتون چیه؟ فکر می‌کنین بتونین این کار رو بکنین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) من می‌دونم که می‌تونین! باشه، کارتون رو شروع کنین!»

قبل از اتمام کار، توجه‌شان را جلب کرده و بگویید: «خب، حالا که کاردستی‌تون رو تموم کردین، می‌خوام آیه حفظی این هفته رو روی چوب بستنی‌هایی که به طرف آسمون میرن، بنویسین (اجازه دهید زمانی برای انجام این کار داشته باشند). من منتظر می‌شم که تموم کنید.

یادتون باشه که خدا دوستتون داره. خدا حتی قلدرها رو هم دوست داره و انتخاب یا اشتباه هم تأثیری تو این دوست‌داشتن نداره. خدا همیشه منتظره که شما رو توی خانواده خودش بپذیره. این هفته، اگه کار بدی انجام دادین، به سمت خدا برگردین و توی تصمیم‌گیری‌هاتون ازش کمک بگیرین. یادتون باشه که محبت خدا رو به آدمای قلدر هم نشون بدین و هر روز براشون دعا کنین. خدا منتظره که اونا رو هم بپذیره! اون همیشه همه ما، حتی آدمای قلدر رو دوست داره و به فکر مونه.»



فعالیت‌های اضافه:

- نقاشی کردن، به جای استفاده از تصاویر کتاب داستان
- سرودهایی که با آن بتوانید حرکات مخصوص بسازید. مثلاً در جایی دست بزنید، پای بکوبید، با تغییر حالت صورت احساسی را نمایش دهید و... .
- اجرای نمایشی داستان
- گلدان‌های سفالی ساخته و آنها را با یکدیگر رنگ کنید. در یک طرف آن، انتخاب‌های اشتباه و در طرف دیگر، انتخاب‌های درست را بنویسید
- عروسک‌های نمایشی یعقوب و عیسو با استفاده از لوله کاغذی دستمال توال.ت.
- با استفاده از تراشیدن مداد، فرصت دوباره را نشان بدهید. به این صورت که وقتی نوک مداد می‌شکند، آن را می‌تراشیم تا دوباره استفاده کنیم؛ این یعنی یک فرصت دوباره.
- با یکدیگر یک کاسه خوراک عدس خوشمزه بپزید و از آن لذت ببرید.
- برگه‌های رنگ‌آمیزی یعقوب و عیسو

راهنمایی‌هایی برای تنظیم فعالیت‌ها بر اساس سنین پایین‌تر یا بالاتر:

برای زیر ۴ سال:

- از آنها بخواهید که طرح یعقوب و عیسو را تزئین کنند تا تفاوت‌های آنها را نشان بدهند. آنها را راهنمایی کنید که طرح‌های کاردستی خود را در جای درست بچسبانند،
- آیه حفظی را با راهنمایی خودشان برای آنها بنویسید.
- آنها را مجبور نکنید که غذاهایی که خیلی خوشمزه نیستند را بخورند.

برای بالای ۱۱ سال:

- از آنها بخواهید که داستان یعقوب و عیسو را به صورت نمایش اجرا کنند. از آنها بخواهید نمایشی را طراحی کنند و انتخاب‌های بد و نحوه تأثیر آنها بر ما و دیگران را نشان دهند. همین کار را در مورد انتخاب‌های خوب انجام دهند.



ارزیابی درس: خودآزمایی

- ۱- آیا بچه‌ها توانستند بعد از کلاس، این داستان را با کلمات خود تعریف کنند؟
- ۲- آیا بچه‌ها درک کردند که یعقوب و عیسو تصمیمات خودخواهانه‌ای گرفتند که به اطرافیان‌شان آسیب رساند، اما خدا باز هم دوستشان داشت؟ مفهوم نخست‌زادگی و برکت بر اساس کتاب مقدس را چگونه؟
- ۳- آیا بچه‌ها متوجه شدند که خدا با وجود اشتباهاتی که مرتکب می‌شوند، باز هم دوستشان دارد؟
- ۴- آیا بچه‌ها افراد قلدری را در زندگی‌شان می‌شناختند و دانستند که آنها نیز می‌توانند تغییر کنند؟
- ۵- آیا توانستند فعالیت‌ها را بدون دخالت معلم تکمیل کنند؟ (کمک کنید، اما دخالت نکنید.)
- ۶- بچه‌ها تا چه حد به موضوع توجه کردند؟ به نظر می‌رسید که گیج شده‌اند یا به آن علاقه‌مند بودند؟
- ۷- آیا بچه‌ها بعد از این فعالیت‌ها دلگرم و تشویق شدند، یا احساس شرمساری کردند؟ (در اینجا لازم است که آنها را تشویق کنید.)



تکلیف در منزل برای کودکان

- به‌سوی خدا بازگردند و انتخاب‌ها و تصمیم‌های خود را به خدا بسپارند. برای انجام تصمیم درست از خدا کمک بگیرند؛ به آدم‌های قلدری که در زندگی‌شان هستند، محبت کرده و برای‌شان دعا کنند تا آنها نیز به‌سوی خدا بازگردند.
- آیهٔ حفظی را به‌خاطر بسپارند (در این قسمت، جایزه آنها را تشویق می‌کند).



خدا حافظی:

سرود خدا حافظی



کارت‌های تصویری





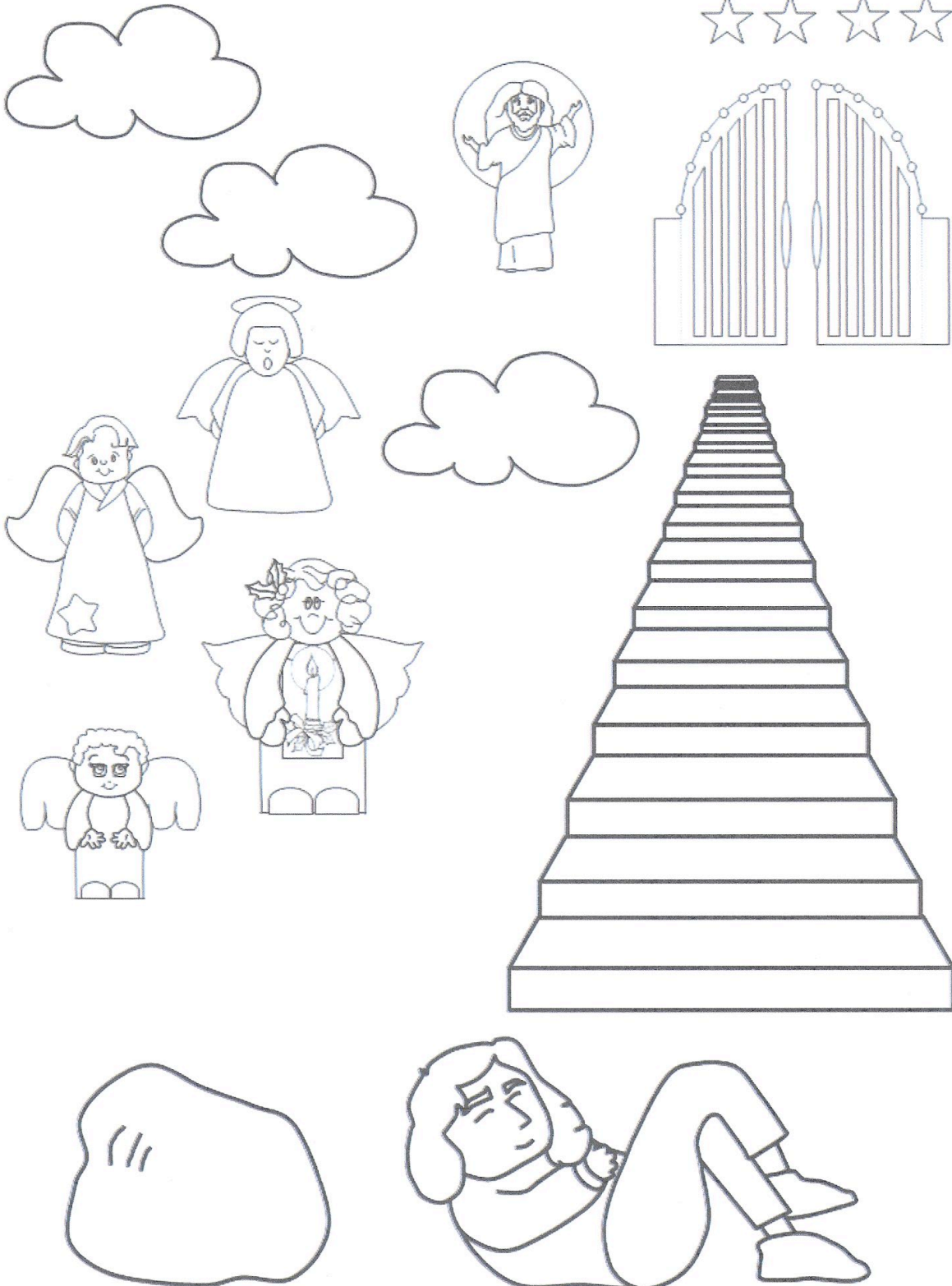








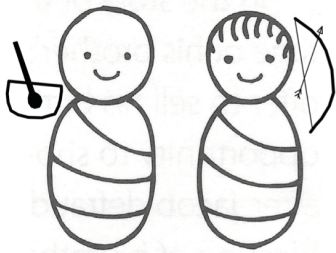
الگوی کاردستی پلکان به سوی آسمان





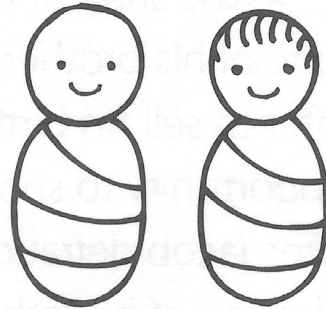
طراحی داستان

در کنار یکی از آنها یک کاسه و قاشق بکشید.
در کنار دیگری یک تیر و کمان بکشید.



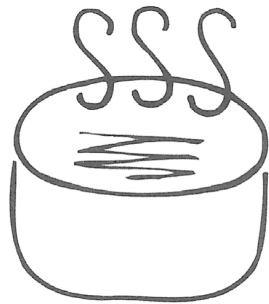
۲

با استفاده از دایره و بیضی، دوقلوها را
بکشید. برای یکی از آنها مو بکشید.



۱

یک کاسه خوراک را با استفاده از حرف U،
یک دایره و چند S ترسیم کنید.



۴

یک چهرهٔ گرسنه بکشید که به غذا فکر می‌کند.



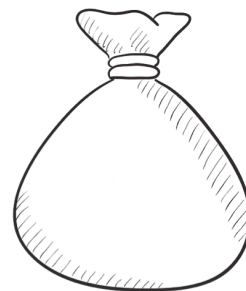
۳

با استفاده از 3, O, U، یک پیرمرد و عیسو (پُرمو) را بکشید



۶

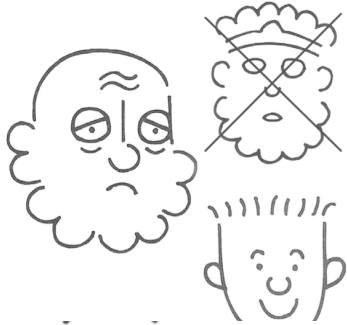
یک کیسهٔ پول بکشید.



۵



بر روی عیسو یک x بکشید و با استفاده از U، یعقوب را بکشید
(آنها را دوباره بکشید یا از تصاویر قبلی استفاده کنید)



۸

یک گوش برای استراق سمع بکشید



۷

یک چمدان بکشید.



۱۰

عیسو و یعقوب را بکشید که یکی
ترسیده و دیگری عصبانی است.



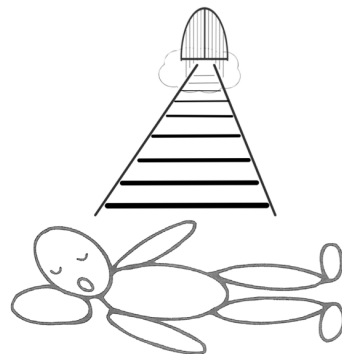
۹

عیسو و یعقوب خوشحال را بکشید



۱۲

با استفاده از چند دایره، یعقوب را در حال خواب کشیده
و پله هایی را که به سوی آسمان می رود، ترسیم کنید.



۱۱



برگه‌های رنگ‌آمیزی





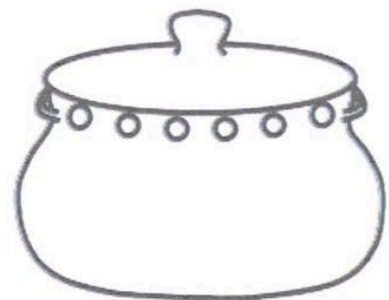
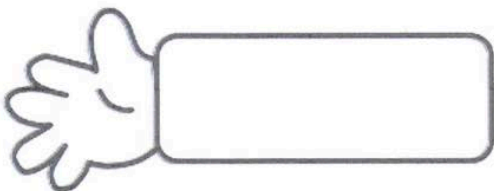
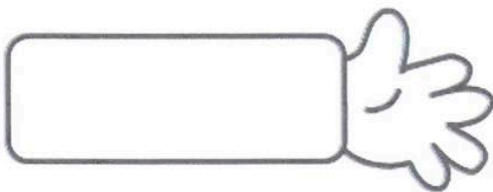
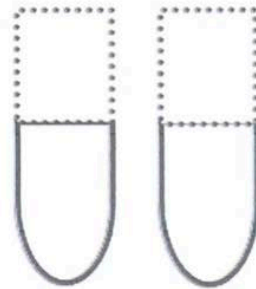
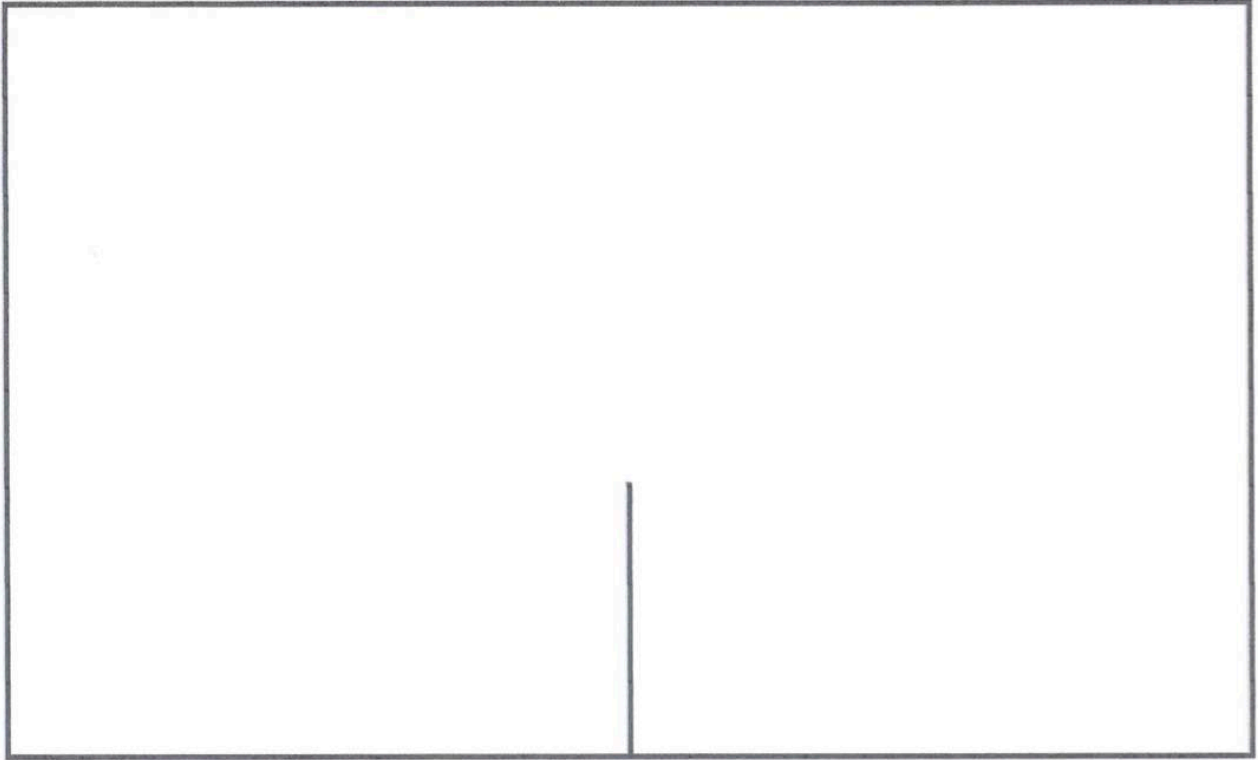
يعقوب خواب می بیند.

پیدایش ۲۷:۴۱-۴۵؛ ۲۸:۱۰-۲۲



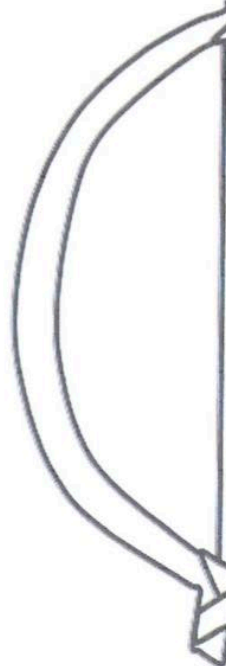
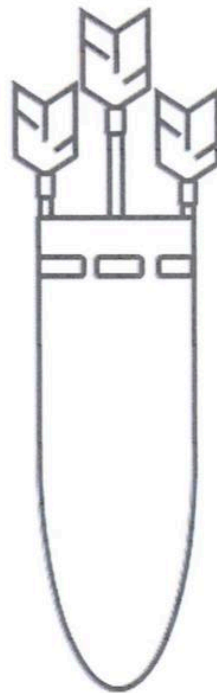
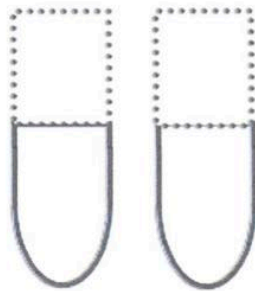
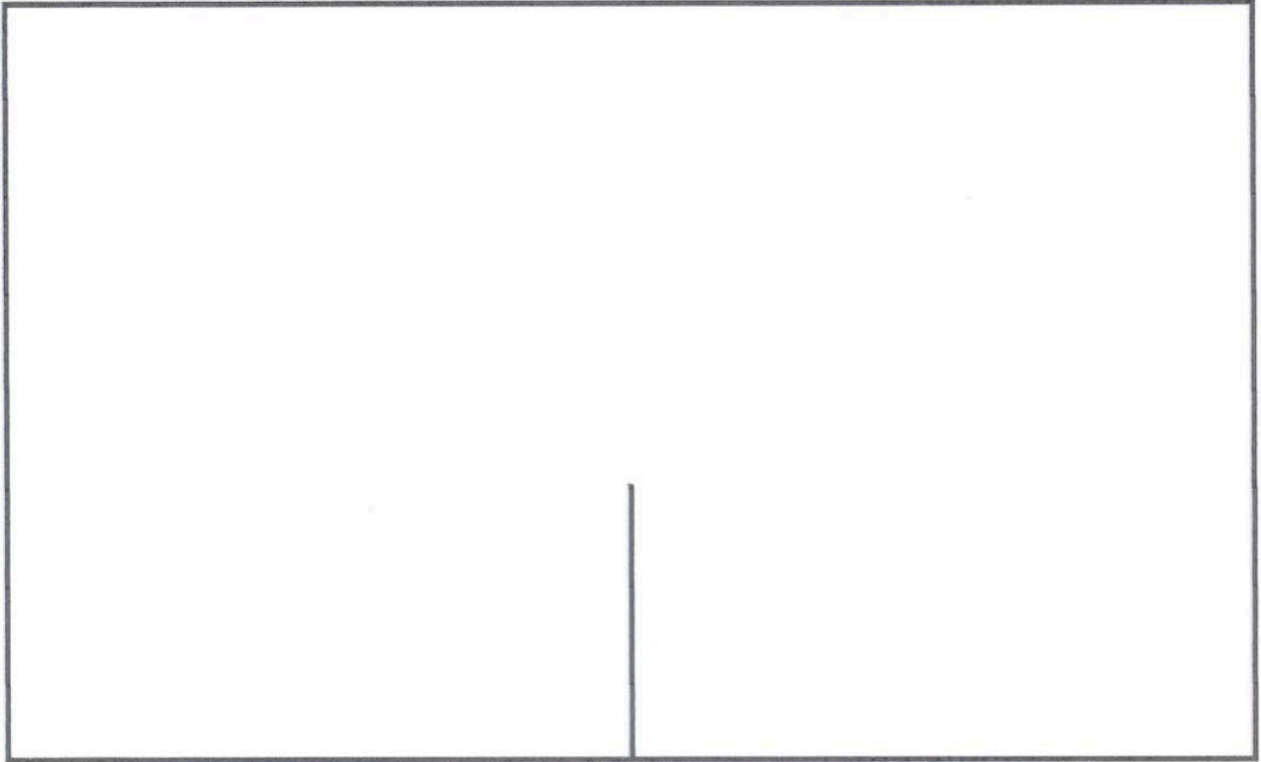


عروسک‌های نمایشی یعقوب و عیسو





عروسک‌های نمایشی یعقوب و عیسو





تفاوت‌های یعقوب و عیسو





منابع

راهنمای طراحی داستان با کمک
Kids Time Curriculum God's Big Picture Leaders Guide, Copyright 1999 by Gospel
Light, Ventura CA, USA, 93006 (نباید برای تبلیغات بازرگانی، آگهی یا فروش یک محصول یا خدمات
به کار رود).

تصاویر داستان برگرفته از

Freebibleimages.org

با استناد صحیح بر Sweet Publishing/freebibleimages.org. مجاز به استفاده برای خدمت
می باشد.

تصاویر رنگ آمیزی برگرفته از

Bible Story Coloring Pages, by Gospel Light, Venture CA, USA, 93006, Illustrated by
Chizuko Yasuda. تمامی حقوق محفوظ است (نباید برای اهداف بازرگانی، به منظور کار در کلیساها و
سازمان های مسیحی به کار رود).

